

تعمير

بابک سلیمی زاده

«شکافِ بینِ عضلات بازوی یک قهرمان ، مهمترین مسئله ی بشری ست. کارآمد ترین قوّه ای که یک قهرمان می تواند داشته باشد همین شکاف است. از این شکاف قوّه ی قهریه بیرون می آید. تمام قهرمانان ما ، مثل پوریای ولی ، تختی و این امروزی ها ، همه شان از این شکاف تشکیل شده اند . یا بهتر است بگویم "در" این شکاف . » اینها را کریم در حالی می گفت که داشت روی پشت بام با کولر ور می رفت ، و من ، ایستاده در هال ، صدایش را از کانال کولر دریافت می کردم.

برای اینکه صدایم را بهتر بشنود دهانم را به دریچه ی کولر نزدیک تر کردم و گفتم: «هر کسی ممکن است بین عضلات بازویش شکافی را حس کند، و حتما لازم نیست که قهرمان باشی تا خود را شکافمند بدانی . _ "شکافمند" ، واژه ای بود که همانجا فی البداهه ساختم و قِل دادم توی کانال وانگهی، شکافی که در عضلات وجود دارد خلایی را ایجاد می کند که لزوما قوّه ی قهریه از آن بیرون نمی آید، بلکه هر چیز دیگری هم می شود که بیرون بیاید؛ یا حتی به درون برود. مثلا قوّه ی جنسی یا مجریه ، و یا مقننه . »

« کلید را بزن » کریم گفت.

زدم .

« خاموش کن . اما من فکر می کنم که همه ی ما یک قهرمانیم . و گرنه نمی توانستیم تابِ این زندگی ِ نکبت بار را بیاوریم . این لعنتی هر روز خراب می شود و من این بالا هر روز باید گلویم را پاره کنم. »

من گفتم که حوصله ی شنیدن این حرفهای پوچ و به درد نخور را ندارم . از آنجا که کریم گفت : « صدات رو بیار پایین! » ، فهمیدم این جمله را بیش از حد بلند گفته ام . وانگهی ، جمله ی کلیشه ای همیشه جوابهای کلیشه ای تر دارد _ البته با صدای بلند _ .

توی کانال ، صداهای کج و کوله ای از آچار و چکش و این چیزها می پیچید و آنقدر عوض می شد که لحظه ای فکر کردم کریم همیشه صدایی بوده از یک آچار که من همیشه می شنیدم از توی این کانال. اما وقتی که صدایش از ته چاه درآمد و به من رسید که : « شکافِ عمیق عضلات همیشه . . . » ، من فهمیدم که نه ، صدایی قوی تر از یک آچار دارد و البته کمی گرفته تر. صحبت کاملش این بود : شکاف عمیق عضلات همیشه به عشق منتهی می شود. عشق همان خلایی ست که شکاف عضلات قهرمان را هر چه عمیق تر و دست نیافتنی تر می کند .

گفتم: « دست نیافتنی ؟ منظورت چیست ؟ »

گفت : « کلید یمپ را بزن »

زدم و ادامه داد : « دست نیافتنی هم یک قوّه است . قوّه ای که دست نیافتنی ست .»

گفتم: «برای که ؟ »

گفت : « پمپ را خاموش كن ! . . . قهرمان . براى قهرمان »

خاموش كردم و گفتم: « حالا در اين شكاف عميق عضلات ، قهرمان كيست ؟ »

گفت: « اگر گفتی ؟! » _ کاش می توانستم حالت چهره اش را ببینم وقتی که این جمله را می گفت، یا حالت چهره ای که نمی دیدم را در قالب این کلمات ای کاش میشد وصف کنم. حتما نوعی رضایت مسخره بود از اینکه من چیزی را می دانم که تو نمی دانی . _

گفتم: « قهرمان ، عضلات بازوی عاشق است . »

گفت : « نه »

گفتم: « معشوق ؟ »

صدایش آرام تر و اعصاب خردکن تر شد . چیزی مثل صدای قیژ قیژ ِ دستگاه آبمیوه گیری : «اینجا قهرمان ، عضلات ماهیچه ی ران عشق است .»

گفتم : « هیچ چیز کلیشه ای تر از شکاف عضلات ران یک عشق نیست. »

صدایش را دوباره توی سوراخ دستگاه آبمیوه گیری چپاند : « خب تو این کلیشه را جواب بده. جمله ی کلیشه ای ، جواب های کلیشه ای تر دارد . البته با صدای بلندتر . »

من داد کشیدم : « دوستت دارم! »

صدایش جا خورده بود: « تو همجنس بازی! »

من گفتم : « این فقط یک بازی ست . »

حالا کانال کولر اعوجاج صدای کریم را بیشتر هم کرده بود. او هـم یحتمـل صـدای مـرا همینطـور مـی شنید . انگار که هردومان تـوی یـک دسـتگاه آبمیـوه گیـری باشـیم. یـک دسـتگاه آبمیـوه گیـری کـه صداهایمان از آن می گذشت. شاید او چیزی می گفت و من چیز دیگری می شنیدم. ولـی اینبـار حـتم دارم که گفت : « حالا پمپ را بزن »

من پمپ را زدم و گفتم : « تو چطور می توانی نعره ی کلیشه ای تر ِ من را بی پاسخ بگذاری ؟ »

گفت : « حالا سرعت را بزن . »

من زدم و گفتم : « مثل اینکه درست شد »

کانال کولر صدایی حاکی از رضایت را به من می رساند : « آخیش . . . بالاخره درست شد »

من گفتم : « آفرین ! تو قهرمانی . »

